بلافاصله دستور دادند از این غذای خاص طبخ شده برای ناهار سربازان نیز سرو شود و بدون هیچ تظاهری و تکبری مشغول صرف غذای خورش بادمجان که برای پرسنل لشکر و سربازان تهیه شده بود، شدند.

فضای سنگین ناشی از این اقدام مهمانسرا که جو سنگینی را به وجود آورده بود، با لبخند و تبسم سردار و رفتار بی‌ریا و پدرانه ایشان شکست و همه با مهر و صفا غذایی را که یکدست و یک شکل شده بود، میل کردند.

*** در مدت خدمت سربازی که برخی روزها کنار حاج‌قاسم حضور داشتید، کدام رفتار ایشان بیشتر نظر شما را جلب کرد؟**

توجه و پیگیری مسائل مربوط به ایثارگران یکی از برنامه‌های تعطیل ناشدنی حاج‌قاسم بود. خاطرم هست جانباز ایثارگری به نام «حاج محب فارسی» برای درمان به تهران آمده بودند و در مهمانسرای لشکر اقامت داشتند. سردار سلیمانی زمانی که از این موضوع خبردار و متوجه شدند درمان این جانباز عزیز از نظر زمانی و طول درمان به درازا خواهدکشید، با اصرار زیاد خانواده ایشان را از شهر زابل به تهران آوردند و در طبقه دوم مهمانسرا اسکان دادند.

این در حالی بود که مداوای آن برادر طولانی شد و ضرورت داشت مدت بیشتری در تهران اقامت داشته باشند. در سال دوم اقامت حاج محب، سردار دستور دادند آپارتمانی برایشان اجاره کردند تا کار مداوای آن عزیز راحت‌تر دنبال شود. از آنجا که توجه به این موضوع و مداومت در توجه به درمان آن جانباز ایثارگر، برای حفظ و ترمیم روحیه و گرمی و توسعه روابط خانواده ایشان بسیار مفید بود، حاج‌قاسم شخصا پیگیر امور درمان و زندگی همرزم ایثارگر خود در دوران دفاع مقدس بودند.

*** بعد از پایان دوره خدمت سربازی چه کردید؟**

وقتی برای تسویه حساب و دریافت کارت پایان خدمت به کرمان برگشتم، یکی از شانس‌های بزرگ زندگی‌ام این بود که سردار اطلاع پیدا کردند در حال تسویه حساب هستم و خدمتم به پایان رسیده‌است. ایشان پیغام دادند به مهمانسرای لشکر در کرمان بروم. به دفترشان رفتم و کمی منتظر ماندم. ایشان بعد از جلسه‌ای که با فرماندهان تیپ‌ها داشتند، صدایم زدند و با مهری آمیخته به بزرگواری و محبت گفتند: «آقای دهقان مدت خدمت سربازی شما به خوبی و با رضایت مسئولان تمام شده‌است؛ تمایل دارید وارد سپاه شوید؟» از خود بیخود شده بودم به واسطه محبت‌ها و رفتار پدرانه و محبت‌آمیزی که در دوران سربازی از ایشان دیده و سخت مجذوب شخصیت سردار شده بودم، بدون درنگ پاسخ دادم: «بله سردار» صدایم کمی می‌لرزید و انگار کنترلی بر رفتارم نداشتم؛ اما لحظه‌ای نگذشته بود که سردار با همان مهربانی و نگاهی آکنده از مهر و صفا گفتند: «خوب است! برو چند روزی فکر کن و اگر تصمیم گرفتی که در سپاه استخدام شوی، خبرش را به آقای جهانشاهی (محافظ وقت سردار) بده و بعد هم مراجعه کن تا دستور بدهم مقدمات جذب و گزینش شما انجام شود.» همان لحظه هم به آقای جهانشاهی گفتند: «اگر آقای دهقان خواست در سپاه استخدام شود، مقدمات گزینش‌شان را فراهم کنید. ضمنا به مسئول گزینش لشکر هم بگویید من معرفش هستم.» در نهایت و برخلاف تردیدهایی که گاه با هجوم آنها خلع سلاحم می‌کردند، بالاخره تصمیم خودم را گرفتم و به کرمان، شهر آرزوهایم برگشتم. تصمیم گرفته بودم وارد سپاه شوم.

*** حاج‌قاسم زمانی که به تهران آمدند، بعد از مدتی مجبور شدند خانواده خودشان را هم به تهران بیاورند. یادتان هست برای اسکان خانواده چه کار کردند؟**

در همان ایام که به دنبال منزلی مناسب برای اسکان خانواده حاج‌قاسم بودیم، به پیشنهاد یکی از آشنایان و هماهنگی انجام شده از سوی دفتر، برای دیدن منزلی به اتفاق سردار به آدرسی که در خیابان دولت مشخص شده بود، رفتیم. نزدیک غروب آفتاب و زمان فضیلت نماز بود و چون می‌خواستیم زمان را از دست ندهیم با عجله همه کارها را هماهنگ کردیم؛ اما چون خانواده در آن واحد ساختمانی زندگی می‌کردند، سردار برای مراعات حال آنها به تنهایی وارد منزل شدند. منزل را دیدند و به سمت خودرو برگشتند. به محض این‌که داخل خودرو نشستند، رو به من کردند و گفتند: «آدم‌ها را نمی‌شود فقط از ظاهرشان شناخت. خوش به حال این خانواده. با این‌که پدر خانواده صورتش را تراشیده بود و ظاهر خیلی شرعی نداشت اما این آقا، دو فرزندشان که یک پسر و دختر جوان بودند و همسر ایشان، با رسیدن زمان فضیلت نماز و همان اول اذان، سجاده‌های‌شان را پهن کرده و در حال خواندن نماز اول وقت بودند و ما متأسفانه به چنین خانواده‌هایی، نگاه دیگری داریم.»

*** از نوع رابطه حاج‌قاسم با فرزندان شهدا برایمان بگویید.**

اگر اجازه بدهید این سؤال را با یک خاطره پاسخ بدهم. حاج‌قاسم اوایل سال ۱۳۷۹ چند روزی را برای ادای احترام به شهدای کرمان و دیدار با پدر و مادر عزیزشان به این شهر رفتند. روز سوم یا چهارم فروردین بود که به اتفاق فرزند ارشد دخترشان و پنج یا شش نفر از فرزندان دختر شهدا به تهران برگشتند. یک روز در تهران بودند که من را خواستند و با توضیحی کوتاه فرمودند: «یک خودروی ون تدارک ببینید و با محلی در جنگل‌های حومه آمل - که مقر سپاه بود- نیز هماهنگ کنید.» با هماهنگی‌های انجام شده یک دستگاه خودروی ون تحویل گرفتم و به اتفاق ایشان، فرزندشان و آن چند دختر خانم فرزند شهید به محلی که برای گشت و گذار و تفریح بچه‌ها آماده شده بود، رفتیم. افسوس که حاج‌قاسم در هیچ شرایطی اجازه فیلمبرداری و تهیه گزارش نمی‌دادند و به خصوص در چنین مواقعی می‌خواستند به دور از هر حاشیه و مزاحمتی برای مهمانان عزیز ایشان، بچه‌ها در محیطی آرام، صمیمی و جذاب لحظات خوب و خوشی را تجربه کنند. سفر آغاز شده بود و اگر کسی حاج‌قاسم را نمی‌شناخت، واقعا تصورش این بود پدری که خیلی هم گرفتاری و مشغله کاری ندارد، برای سفر و تفریح با دخترانش به گردش می‌رود. حالا سردار، عمو قاسم شده بود و واقعا در آن سفر دو یا سه روزه آن چنان صمیمی و گرم و با محبت رفتار می‌کرد که با اطمینان می‌توان گفت جای خالی پدران شهید این فرزندان با محبت ایشان پر می‌شد. این در حالی بود که من به دلیل آشنایی و اطلاع کلی از برنامه‌ها و